

آمدن در جلوی شریف آنحضرت چگونه آمدن گفت که علی سر خداست خدا واقف است که در جلوی
شریف آنحضرت بودم و نمیدانم که چگونه آمدیم آمد و شناختند و مرثیه اقامان خود را شنیدند
اما و که پادشاهان بنام از وی غلامی و دامه کردند از شریف آنحضرت فرزندان و در باب ایشان
دو کبریا چگونه شهید کردند و اب بر روی او بستند و شنیدند که بران غریبی محبت ابدی را چه
داد مجلس شریف آنحضرت **خبر نیک پسر** را و ایشان اخبار بخند و ام و محدثان حدیث جو رو
شتم بدینگونه روایت کرده اند که چون وز عاقلان و در آن روز محنت بلاصفت و لشکر شفاوت
اتر کوفه و شام بحسب فرزند رسول الله ارادت کرده بدو موعظه و مصالح امام مظلوم بدین
سپاد درندگان نگاه الاز فکر چون سگان پارچها بچند کردن غزلان حرم مصطفی
مقیم کرد بدین جرئت بنیدر پانزده عمر سعد آمد گفت ای عاقلان تو با این مرد که فرزند رسول خداست
حرب خواهی کرد انملو گفت بلی میدان که در این فتنه اسیرت بسیار از تو جدا خواهد شد و گفت
و در سوخدا را بچو آنچه خواهی گفت عرفت که گفت که اختیار با من است بنکردم و لکن امر شما
راضی نمیشود پس حرازی اعراض نمود بجای خود آمد و بهر بنام آنکه اسب خود را از دست
لشکر گاه بیرون آمد و متوجه جناب امام حسین شد لشکر مخالفان آنکه بحریه نام مظلوم
میرد و پیش که لوزه بر اندام حرافتاده بود بجزو یک استخوانهای تصدیه کرد و دل در پیش
میپسید چنانکه هر که در پهلوی او بود او از دندان او دما بشنید نه از جوی آس باور رسید
که نواز شجاعان روزگار در هیچ معرکه خائف نبود این چه حالت است که در نومشاهد میکنم
حرفت ای برادر مرا خوف نیست لکن خود را در میان دو نخل و بهشت نمیبینم نمیدانم که آخر کار
بچار سدا گاه نعره بر کشید که پیشتر اختیار کردم و نازبان بر کعبه و بخدمت امام غریب آمد
و پیاده شد در کاب حضرت را بوسید و رو بسم که بجانب نهاد گفت یا بنی سواد الله التوبه
یا مولای بیگانه ای کرده ام از حد بدر تو ز ادب کردن من رو کنز رای فرزند رسول خدا من
انم که اول مرتبه سزاوار تو گرفتم و نگذاشتم بر کردی و دشمنان و دشمنان ترا شنیدند ای فانی
که این کافران با تو چنین برایت خواهند کرد ای توبه من ببول شانه و شما از سر تقصیر خواهند
گذشت پانه حضرت چنانکه سواد بود دست مبارک بر سر و رو حرمالیند و فرمود توبه توبه
تو طول و مرتب جلال کردم و از تو راضی شدم گفت یا بنی سواد سید مراد پیشتر خواست
گفت ای فرزند در این چند و زیکار رفتی گفت رفتم بودم که سر راه بر امام حسین بگریه

فریاد برکشید و گفتند او پسر ایفرزندی را با فرزند رسول خدا چکانا که خواهد در غدا این بچه بخورد
 باشد با او جنگ کند و اگر میخواهد در میان من پیغمبر شفیع شود باشد با دشمنان او جهاد کند چون محبت
 دید برادرش حرا را بدینا انجمن کرد انهم اسبیر انکت و تبر برادر آمد و گفت ای حرا
 چنانکه گفتی راه من شکر حال شفیع من شود پس هر دو بنام امام آمدند تا هر دو در وقت
 گواه هم باشند بنام امام رسیدند و بغزوه و غزوه و کشتند هر دو عرض کردند یا رسول الله صلوات
 دارم بر من خصم بغزوه تا چنانکه خود را در کتابت نشانم حضرت فرمود که ای محمد تو نماز کن
 تا دیگران بگریه و ناله عرض کرد انکسبک لشکر راه تو کشید من بودم الناس دارم اول کسیکه
 جان فدای تو کند من بستم بیک خواهم بپریم کوی و قاف از میدان مرده وصل شما را برسانم بجای
 جرم من از هر باران شما بیشتر است دیده زرع خشک بود در میدان پس مبالعه بسیار
 و الحاح بسیار نمود تا اذن جدال گرفت خوش حال شد که برانگیزد و بمیدان آمد و بصد
 شوی جوان میگرد و میگفت بیک ازاد کرده پس مصطفی منم فریاد کنی حرم مصطفی منم
 کردم جفا کرده دشمن بخوشی ای اکنون برادر و سست شهید و قائم چون حرنبرد بیک لشکر رفت
 رسید صدایان کرد که ای اهل کوفه ما در شما بکشید که فرزند رسول خدا را بزند
 خود طلبید بدو شمشیرها بر روی او کشید بدو را بر روی او بستند و بنا و لاجناد را
 خستید جواب پیغمبر را چه خواهد داد امید که سافی کوثر از لشکر شما را بجا نماند چه چون
 چون عمر سعد دید که حرم میدان آمد و پاری امام می کند مضطرب شد صفوان بن خطله را طلبید
 و او هم از شجاعان مشهور بود گفت بصفوان برو و حرا بصره کن و او را از پاری امام مانع نما
 اگر قبول نکرد او را بغل برسان چون صفوان بر حرا آمد گفت ای حرا دست از پیرداری بشو و با ما جنگ
 پیوسته که چرخ از حال نیاندازد حرکت دای بر شوای غافل از خدا پیرداری است شی و فاجروا پیغمبر
 فرزند رسول خدا است ترویج مادر او در دست شد و جبر بیک گویا اجنبان بوده و محمد مصطفی
 او را بچانه خود نامید کجا را است که کسی دست از چنین شیخ بر دارد و نیز پیرداری که اولاد
 رسول خدا است و اولاد زناست ای قوم میدان صفوان این سخن از حرا شنید در غضب
 نیزه حواله سپید کرد و حرنیزه نیزه او افکند خدا را پاد او را زدند زین زد بود
 بر سر دست داود و پیوسته هر دو لشکر دیدند و چنان بر زمین زد که استخوان امانت خوردند
 پس خروش از هر دو لشکر بر آمد برادران صفوان نفر بودند بخوان خواهی برادریکان بکان بچون

افلام

آمدند و هر سه ز جام و اصل شدند و الا سفل صعوان نوشیدند و انوشکر و وین
 امام حسین کرد گفت ای سول الله رَضِيتَ عَنِّي فَمُودِ چنانکه من از نوراضی شدم خدا از تو
 را بخشود و هر خود را بقلب پانزده از کشته ریش و ^{چشمها} و از مرد و مرکب بر تو هم میبندد اخذ
 تا آنکه اسب را بپزد و پیاده حرب میکرد امام بیاران فرمود تا مری که بجز سائندند اسب
 و کافر اینک در معرکه بودند و هر دایم مثل سائند و و کرد که بجانب امام ایضا نگاه هائی او از داد
 که با حرا این اند هب بجز یکا مگر حوران بهشت منظر مقلد تواند چون حرا این بشارت و با امام حسین
 کرد و گفت ای سول الله رَضِيتَ عَنِّي فَمُودِ چنانکه من از نوراضی شدم خدا از تو
 ای حرا این بشارت که امام از عقب هر سه در انوشکر و خورش از باران حسین برخواست و صد که پاره از
 اهل بیت بر آمد پس هر خود را بکشگر مخالفه دانند و حرب کرد که اسلحه او از کار افتاد نگاه شکر
 کفار خود را چون موج خون از چها چای بر سر حرا ریختند و کرد اگر از مردم گرفتند از هر طرف خم
 سنان بران نازد مسلما مبردند و انشاع نامدار میخوشید و میان میگوشتند تا آنکه ملتوی
 بنز بر سر حرا زد که ایند فریاد او را شکافت حرا از مرکب و غلطید فریاد بر او و ای سول الله رَضِيتَ
 صد فدای کعبه بگوشت امام رسیده مرکب برانگشت و خود را بر قلب لشکر این سعد زده ایشان را
 منفردی شک و حرا از میان ایشان در بود خون زد که او میخفت حصر سر او را در کنار گرفت
 و با سپین غبار از رخسار او پاک میکرد و منم بود بیت ابطا بر و وضع جنان حالت چپست
 وی بال شکسته از سنان لشکر چپست ای بر سر خان ابنلا همان وی خورده ز خون با ب و
 حالت چپست حرا دیده باز کرد و نگاه بروی امام غریب نمود و گفت بیت لفته برده ام از شهید
 شهادت که میرس نوکلی چپه ام از باغ اطاعت که میرس ساغری داده میرس کوش که برین
 یاده خورده ام از جام شهادت که میرس کرده اقبال چنان کوشی که مگو داده چند است
 سود سعادت که میرس نغمه پیشونم مری که نشینده است هائی میبده ابلایع رستا
 که میرس گفتیم حال تو چون است ای حوام مردم اکنون من از این کعبه بشارت که میرس
 پس حرا گفت بفرزند رسول خدا یا از مرغ رضی شکر حضرت فرمود چنانکه من از نوراضی شدم خدا
 از تو یاد حرا بر شده این بشارت تقدیر نمود و طوطی فطشش در رو بر و از با این هفت و نغمه
 سزا بود بیت دم رفتن بوصل شادمان کردی خوشی باشد اجل در عهد خانم بود و دل
 در حشر رویت خلاص از چها این ان کردی خوشی باشد پس عند لب امید بخوشی شاد

نصیب

طوبی اشپان گرفت ای الله و انما لک الحمد لاجنون مجلس شاه و هب علیاً الرحمن
 مسطر کشان صخره نام و کاتبان صخره محنت و نام او افسد عاوا انان نام بدین گونه شپاره زده اند
 که بعد از شهادت حر و برادر و دیگر غلامش به قضا چشم معرکه قدر کشته و شش اهل جام
 شهادت و ساعز بلا و هب عبد الله کلبه پیش آمد و او خوا بود در پناه حسن حال در غایت
 فضیلت کمال و انوقت هفت روز از عروسی و گذشت بود و هنوز خاتمه نماند بر کف او خون
 در دگر از آدمی چون دید بر رخ ز ششکان سر چشمه وصال جام تمام از دست منبر ای
 گرفتند بلذت شهرت شهادت کام باب شدند مادر و هب که فرام داشت بر روی او و گفت ای
 او چند و ای آرام دل مستمند و ای جوان پسندید و ای عزیز سپید محنت کشته بد آنکه مرا
 بانو محبتی است که بگذرد از تو مفارقت نتوانم کرد عکاسی با تو دارم که نفیرت نتوانم نمود اما انصاف
 نگاه کن که فرزند شافع روز جزا و نور دیده علی مرتضی جگر کوشش ظاهر زهر بل نومی جگر کوشش
 سر و جوانان خجسته در این صحرای بیگس و تنها است میخواهم امروز از خون خود مر اثری بماند
 تا شکر که از ایشان خود گذر احلاکم ایجان مادر بر چیز جان خود را فدای فرزند فاطمه
 زهر کن و خون خود را در نهاد کارزار بریز و در روز قیامت جدوی شفیع تو باشد
 بر افضت امام حسین در اخل بهشت شوی نام من هم از فاطمه مادر و حسین خجالت نکشم گفت با در
 هزار جان من فدای امام حسین و پادشاهان خاشاکه من پریم جان از فرزند رسول خدا مقرب
 کم اما ای مادر این عروس بیچاره محنت کشیده من در غربت با ما موافقت نکرده و از خویش و بنی
 بر آمده و با نفاق ما با این صحرای صحرای من تلخ و از حال من شرم میزند دل بران میسوزد
 و از غریبه و بیگانه و خاطر افسرد است ای مادر اگر من حاضر بر تو بروم و از او حلاله خواهم و او
 و داع کم بعد از آن بمیند از زهر جان خود را فدای امام غیر نیلیم مادرش گفت نه فرزند برو اما
 بهوش باش چرا که زبان ناقص عقلند میباید انوار فریب دهند که از سعادت اینک و دولت سگند
 باز مانده و هب گفت ای مادر من که شهادت را در پیشگاهم که توان کشود خوا طریح دار
 پس و هب نیز عروسی مد و گفت ای مادر هرگز ای فادار به فرین همودش لامکارای اندیش جان
 به پادشاه آنکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم شاه لافه جگر کوشش کرد در این صحرای غریب
 تنها مانده و دست از صبر و انصاف از خویش و بنیبار و از وطن دیار کوتاه کردید و نقد
 جان بر طبق خلاص گذاشته و نزد وی گذارم و مانند باران و جوانان روز قیامت

صد شکر

بر شش ماه مفاخرن بخامر حلال که چون عری کامند پند این سخنان از وهب شهید آمدی
 بزهد بزرگشند و گفتای با وفادار و ای مؤمن لافگه را جان من نوقدا لنام حسین باد
 کاش در شریف چهار زنان نجاب بود نامن بزبان خود واقفای نام غریب که دم اما ای بار
 با وفا کجا انصافست که از من مضبوط و منجوا هم که نیک موافقت من بپای نام من و نوبخت امام
 و در نزد او شرط کن که در روز قیامت من داخل بهشت نشود و در اینجا زن و شوهری از سر
 کبرم بدست این جهان کجا فراغت نبود میندا و عده ما و نود روز قیامت باشد بر
 کف دست نکار که عروسی نمایند رنگ بشمار سنگه از خون شهید باشد چون وهب
 و عروس دست هم گرفتند و بخدمت شهسوام پنداشته اند مدند عروس با کبر و زاری
 گفت با این سوا الله میندا که هر که در راه نوشید شود همینکه از مرکب فساد خوردان بهشت
 او را مغایر کند و در بهشت جنت باشد و این جوان شوهر من است میخواهد
 در راه نوقدا کند من در دنیا از او بگریزم و میخواهم با وجود این من کجا بگریزم
 بپند کارم خود پیش و با و گردم چون بمصبوبت منبلا خواهم شد حیا من را و اینست
 که در خصوص شام شرط کند که چون در روز قیامت شفا جلد اذن دخول بهشت نماید مرا
 باز طلبید و از دنیا مرد و در نباشد و از شام است که ما ان دارم که سفارش مرا با اهل بیت
 خواهان خود نمایند که در حرم محترم مرا بکنند و قبول کنند در تنها مرا پاره طهارت و جبه
 عصمت دست مرا بر بدن سدد در انوقت سر و شهید با پاران از سخنان از زن گویان شدند
 وهب گفت یا رسول کواه باش که من با او قدم در بهشت نگذارم او را بشما سپردم و شما او را
 با اهل بیت بسیار بدست و میبند انهاد چون بکار میدار سپید نیز بر زمین دو این اشعا
 خواند بپند حسین یا ای کرم الامیر لعلک کالتیراج الییر بدانند که مولا و امیر فخر است
 پس سیر امین جوان داد و مدام حسین را منتهو و مبارز مطالبیند از لشکر مخالف بگری
 او آمدند و از ضرب تیغ او جان با لکان چشم میسپردند تا جمع کشته در دست اهل فضل
 وهب نیز ماددا ماز گفت یا اما ارضیتینک و اهل الجنة یعنی اهاد از منی ارضیتک و مرا حلال کردی
 گفت خدا از نوداضه باد که در نصرت کسرت محمد کردی اما این فرزند و نفع ترا حلال میکنم که سر خود
 بدو را امام داده باشی و منهم مصروفی اجرت شهادت از صورت پر خون نوداشته بایتم وهب و مجتهد
 عری نهاد چون بیک خیمه رسید دید عری و شش برانوی نم نهاده و از شودل منبلا و مسکون

بیست کی هفتان از دیدار با وفا ایفدا بگفته که وفا ای خوشا حالش که داری خصمی
 ناشوی و زبان سبط مصطفی چون هفت صدای که بر عروسرا شنید گفت ای بار و فادار چرا
 بد اینگونه ناله میکنی عروس گفت ای ناز و نجوا بگو و وقت که بر و زاری که مینباشی در پیش
 شد و سر عروس را در کنار گرفت و زبان حال میگفت بیست ای نجیبش ما ندانم در دام
 مصیبت غم مخور ای ندید از جفا چرخ راحت غم مخور ایشان در کبر و زاری بودند که صد
 هلم و یار از سپکا اشقیا بلند شد و میخیزد عروس را درها کرده و گفته بار و فادار این
 وداع آخرین است دیدار با زینب است مرا حلال کن پس بر کبک نشسته بر پند آمد و جمع
 مبارزان شفا و شفا و شفا گفتند چون کسی بر او میدان و نکر خود را بقلب سپارد
 و بر سوا میبناختند او از بس کرب و بیاوی پاره شد چشمش جان از مخالفان میگریست
 که در آنوقت مراد و هبت کار میداد ایشان را بود با و از بلند میگفت ای جان مادری
 فدای تو باد مراد و هبت سحر که زنده جان در پاره ام حسین ز یاد چون نام غیر ای جان مادری
 و همیشه آمد نمود گریان شد و گفت ای بیرون خدا شهادت اجرا داد که در آنجا کوه نا می نکر دید
 و حق و پیغمبر خدا را ایما آورد دید از آن صالی بشارت باد ترا و پیش را که در اعلان در جا هفت است
 و جدم خواهد بود در آنوقت لشکر کفار کرد کرد و هبت گرفته ملعون بلوغ بدست و اشک
 زد که دستش را قطع کرد و دیگر در شعیب و واجد کردی در بی اسب زاپه کرد که اسب را ^{مطلوب}
 از اسب افتاد کوفت و پانج رسیدند و سرش را از بند جدا کردند بطرف لشکر امام حسین ^{نهند}
 مادرش چون سر بر زمین نهاد و سرش را از بند جدا کردند بطرف لشکر امام حسین ^{نهند}
 جان او را بنده من هلاک جسم شما افتشامین وفا اینست حسنت ای فادار هلاک تا بدم
 مادر زار ای خلیل زاده مادر حالا از نور اضبط شد پس از سر در پیش خود بزینب نهاد
 چو عروس سر شوهر خود را دید از نهاد بر آورد و روی او بگردانید و گداز شد جان تسلیم
 کرد و بر او بیست بگریه چو عروس شوهر خود را گشته بگریه ناله نهاد افق در تابش است
 مینداد و در آن و زاندر بر کشید و زبان حال میگفت بیست ای جان مادری هفت تن نهاد
 اشقیا را خیر دم و زینب نام و دیوانه کان کن حال میجوین بر این در عقب میباید
 ای بار و فادار و بیخ دشمنی ما را مطلع نتواند نمود با سر بیخ مخالفان در نهاد و سر
 برانوی غمت نتوان نهادن زینب نکر از شرط شرک و پر و نام و مردی که در شهر لعین

نظر بر آن محشر کشیده انداخت غلامی را فرمود که بخورد بر سر آن عروس تا که زنده بود بشوهرش
ملقو نمود چون مادر و هب سپرد عروس را کشته بدست بود خنده کرد و رو سپید نهاد و سه
نفر از آن کافر را بچشم فرستاد حضرت فریاد بر آورد که این صانع بزرگوار که چنان بزرگان حرام است
ازین برکشید مجتهد امام امد عرض کرد با بوی سول الله مغددم دارید که داغ سپرد عروس بدید
و اینها این عمل کردیم بیک حال خود را از فرقی دوست داشتیم کوی مرا نگاه داند بوسه
شناختم از کم نفوق شهادت ده زبان سنا اختیار کردم اینوادی و از امان شناختم و
بر اینک بگر چون سر و هب کفای بطرف اسکر انداختند هادوش که رفت بطرف لشکر کوفیان انداخت
و گفت ما چیزی که در گذار دادیم این چنین بگریه پس ازین مؤمنه رو باهل حرم کرد و بزبان عامه گفت
شکر در دره پاری نکردم بجادریغ و زجها هاد و فادارین کردم جان بیغ موسم بیغ زفرند
داشتم دادم از کف و فکای نکردم بجادریغ از دم بیغ جفا شد بهملم بیجان و بی خوشه
کاند هوادار نکردم بجادریغ پس فرزندانشک بنیاد و استر میکشید **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُونَ**
و در کتبی بیغ کردی و کتبی بیغ بجادریغ بجادریغ بعد از شناختن و شنای فاد
مختار و صلاوات بلانها پات مخفرو صدمه مقدس نور و سول که سر خیل کاروان اهل ایمان و
خاند ساکان طنوع فاداشته شو اگر ان کشور اسلام با بدباع مناع اطاعتش نقد بجادریغ باز
شو و به بنجاده و سپاهان سوا بند کپش از کند و خدس در زرشده اطانها ده فافله سازند که
از نوای دری معجز انش کشیدگان وادی خندان بشیر ایمان سپید و صادمیکه جان ایمان در بیدار
در کان خط اینجارد سپید چنیا مصنف در محقق الحیا السن کتب حبیب و نقل کرد که در روز ابوطالب بخند
حضرت زینبی بیبا امده و گفت با محمد بنحو هم نرا زن دهم و بدای بصیرت من زنده بدار و لاد نو نور کرد دانا
مرا استطاعت نیست فکری کرده ام که در عین بخواطر مبارک باشد درین شروع کنم با عهد بنوا طر حنیا
و سپید که خدیجه را با ما و انباشت و کابز و پیش هر سال بال و تجارت میکشد و اجرت بیکار افشده
میکزند اگر چنیا چندی عهده کشای نو قرار کرد و امسال من از خدیجه مال دستانم چون سخن بویکا
بگو شرخام انبیا رسید قبول فرمود پس ابوطالب بتزید خدیجه رفت و ما فاضله خود را با او داد
مها آورد و چون خدیجه کائنات در جمیع اوقات تصد و در مشهور بود و در مجالس و محافل
بهدا مین مذکور بود خدیجه ان خبر بجز ان شر بجا بپسندید که بد گفت ای ابوطالب من شفقت
مرا نسبت بخود دینبیا امینم و از کونت مجتهد شکر منم و انم کرد اینچرخو الهی چنان کن که خدایا

خود را بفرمان تو کردم پس برگردی از غلامان من محمد خدیجه بود او را طلبید گفت تو با این مال
 تمام و کمال محمد باش هر چه امری او کند باید بشناسی و آنچه خواطرش بر نفسش را کرد
 چنانکه بداند بلبه مطیع فرمان مطاعش باشد و در ادب خدمت حضرت زینب بسیار
 گوید و آن سفر بلازم حضرت بودم هر سنی که و کلوخی در دینش که من سپید او از السلام علیه
 یا رسول الله پیشینک و نیز بنیاد یک بر طرف که توجه مالک الوفا باشد یا در ابر بر سر آن
 فلان مسائل بسیار است که این فروع اهل سداد و تدبیر از حرارتها و مناشر و حضرت زینب باشد
 تا آنکه در مکه وارد شد هر که در غایت یک مجاز نام من روی بوده از میان خلق بر کار و از مردم مانع
 اختیار کرده چون قطرش بر آن نوره نهد اهل پیشرفت نوره و نسا از جین منبرش مشاهده
 نمود و آن پاره ابر را بر سر آن مهر منبر ملاحظه کرد جلالت خاتم النبیین شد و در حال از
 خود فرود آمد و در قدم انگلیز نبوت افتاد و چون کمال خلد کرد از پیچ او زد و اهل فاعله اعظم
 نامی بچرا و حضرت بخت او نسبت حضرت زینب و منجیب شد و حضرت برادران سفر خیر اثر نفع
 بسیار حاصل شد و در این مال با ضعا و مضاعف مترادف کرد بد چون حضرت نزد یک مکرر
 بیشتر بعضی خواجگان عالم است که اینها اوج اقبال اگر جناب شما پیش از آمدن اهل سحر حال بنوا
 سید من خدیجه نزول جلال فرماید الهی خواهد بود پس خواجگان کائنات قبول نموده عتبات
 مرکب سعادت طلب را بنام خدیجه کرد اینها از اتفاق زمانه و خدیجه خوانون با بعضی زنان
 بر غیر نشسته بودند و نفع مینمودند بدند سوار روی در کمال جلال و شاهی و در علم
 اقبال در کمال شتاب خورشید در سپاس بسیار پدید پاره ابر خدیجه شاه بزرگوار داشتند و مانند
 بسیار در پیروان بسیار برهنه برای محافظت او در دستها و او میباید خدیجه گفت
 این زنان بر حال بیدار چه شایسته عظیم دار و کار و منزلت من اینها نزول من کرد که رسم خدمتگذار
 و لوازم جان نثاری عمل بنیاد و دم پیش حضرت تیرد یک رسید خدیجه خوانون او را در شتاب
 و دانستند که این حضرت زینب سعادت بنام او میباید از دستهای پای برهنه استقبالی تو
 روپسند که خدیجه خوانون پنجاه از مکانه بکارها انتقال مینمودند و چند کتبی در خدمت مینمودند
 که از دو جانب بل غشش را بر میداشتند و از عبادت چادر در عصمتش محافظت مینمودند
 و در کتبی دیگر در خدمت نشسته بودند او را باد مینمودند و کتبی دیگر مشرب از عقیق و کتبی دیگر
 بجز در پیش راه میرفتند چون نزد یک خواجگان بسیار سپید گفت مرخصیایک با این الهی

والارض با محمد امروزه الناس من السنه بخدم عزت بنامه ابو طالب و اولاد او از دهی که تا
 ملائکان و هم در جوعه همت بخدمش رجوع است چون آنحضرت متوجه نما ابو طالب
 کرد بدایره بخانه خدیجه خوانند چون حال او و معرات سپید کا بنا را از سلام کرد
 جاد او سپاس کردند برو خفا سپردا هب هر او بعضی خدیجه ساند چنانکه آن خانو
 مجاز عزت از شوق مؤانست آنحضرت متضاعف کرد بدانا چون ابو طالب به پیش خدیجه
 رسید خدیجه گفت ای ابو طالب از این من جفوق دنیا و عطفوت بدشمار است ان تو امید
 دارم که مرا با محمد عقد کنی که از او آثار عجیب بر من ظاهر کرد بدو و پیشین پیغمبر موعود او نخواهد
 بود پس ابو طالب ر همان روز خدیجه را ایمناب سوو عقد نمود اما در آثار آنکه چنین
 ذکر نموده اند که در آنوقت حضرت سوسو ۴۰ ساله تجارت شبره چون لب با کم بود در
 دریا و یکدیگر با یکدیگر کرده سپاس آنحضرت افکندند و میل از مت فنام مینمودند چون بگا
 میا که سابقا ذکر شد رسیدند و بچرا بچرا رحمت بزدی حاصل شد بود انطور دهاب
 خلیفه و قائم مقام او بود آنحضرت در زبرد رخسار ناری و در دامد که چه سبب بود و لیکر
 نداشتد و حال هوه بار آورد انطور چون حال مرغان و میگو و انغود از در بر فرود آمد
 کمان بملا خطرا آنحضرت مشغول بود گفت الحمد لله بچرا بچرا عیسی روح الله که این وقت
 بعد از آن شیر و خدیجه را طلبند که باشا استخعی ارم و بدل بند که اینست که در زیر اینند
 دستش و بچرا بچرا انست و عنقریب مبعوث خواهند شد و بر بلاد عرب غالب خواهد کرد
 هر که دشمن او باشد دشمن خداست اما از شهاد و الثماس ارم اول آنکه اهل شام دشمن او
 مکز اید که از دنیا بگذرد و پیرانکه بگذران بد من است و پیا او را بیوسم هر دو مردش
 حاصل شد و آنحضرت مناع خود را با تمام در ان مقام فروخت و اضعاد بکران تقمع کردند
 بمکه باز کردند ای اولوالابصار دیده انصاف بکشائند به بینند که شهکاردان امب با چنین
 بزرگواران چه کردند **مشیت منی** **جیب منی** **مظاہر قاری** **فاسیان صحیفه فادری**
 ذاکر این ذکران سپاسگزاران را در یک بدینگونه و اینگونه اند که چون دست کلین رضا
 لاند از رفیع بوستان و بوستان انرضه را برود که بباران باراج صرصر جود و جفا
 مبدل با ذره کشان بزم عرفان بگاکان پنهان وصال از دست سال اقبال میکشیدند تا ثوبت
 ثانوی بچیب منی ظاهر شدند چون پیران پیران که لشکر ستم پنهان کا نه میخوردند و غلظت

یا
 ک
 ع
 ی
 ی
 ی

خلاقه

دست کوفتند از پیر کهن از جمله صحابه با خاتم المرسلین بود و مگر شرفی و مگر شرفی و مگر شرفی
 ز ابد باقی و لعنتی بیجا از آن سینه شینند و همانند منجی الارضی سپید و صحرای حیدری
 یافتند و اما در پیش پیمان از آن سینه شینند و بلا زلف هر یک رسیده و حیدری او بیست و بیست و حفظ
 داشت بعد از نماز خفتن یاد می شد صبح خواب کردی و بنا بر او و زمان مشغول بود و ناصح بکفر
 ختم کردی و انوقت حیدری چون طبعی پیش کوفت با آن دید با فد خندیدند حضرت امام حیدر
 آمد و عرض کرد که کرمین عصو که چه از با آن شد فاشم خم در جهان لبک دارم من هم ایشهر
 ای در کمان کوه اشکم داده بر سبیل سپهر موسفید لبک در شهر متنا شد اب چون قوم بزید
 پیر اما کارم موسم جان با ختن بیشتر باشد پند اجور بیخ کهن از جوانان بیشتر دارم
 دین شوق مصفا بیشتر زین جوهر شینم نکند در غلاف آمد تا پیرم را در خصم شیند دگر بلکه
 از فیض شهادت ندک کردی و سر میگفت اینجا حیدر پاست مدیاست که در اسنان شما
 کراست فاش از بار و فاشند لبکه کرم سحر این اسنان خم کشد لم حر این کینه بودم کما
 حر کشد چشم او دارم که کردی پیرم و ادست که ایوان رحیمی با جوال کوفتاران پیر چون
 امام مظلوم اجازه خواستن حیدر شیند کرا بان شد و فرمود ای حیدر تو را از جد بزکو
 با دکاری بوی حیدر سول الله داری من با او انگر هم با وجود آنکه ضعفی کردی با فد خند
 و اجازه حریم حیدر کفای من می خواهد که در این پیر سر خط شهادت از جناب پیر
 بند چون پیر شد و بندگی نیستش هر چند ان روزند که خود مراد ان افتاده که
 سر خط از ادکی با این سواد می توانم سپید که نوجو اقا طهر زهراد پیش طهر شمشیر این قوم
 شریک در شوق شهادت من با ده از جوانان است بهت پیران تلاقی از جوانان فزون کنند
 حرص که بود طرف شام بیشتر با این سول می خواهد که در نزد جدت چنانکه موسم سفید است
 رویم نیز سفید باشد که قدم از پیر می خندد باری سرم از جالت بر پیش منم از چه میشود
 که با این فدا خوانها مال فاش چنگ از این اشقیار از یاد اندام پیرم و لا چه میشود که در میان
 جوانان شهید پیرم باشد حیدر چندان الحاح نمود که حضرت او را اجازه نمود و خرم و خند
 روی پند فاد بیست اما میان معرکه بیخ بکف پیر افتاد در میان کله هرگز شمشیر هرگز
 که در پیر خ زما شوق پیر گفت بشهر که بغیل عده با فرج پیر حیدر میان ضعف پیر شفت
 دوزخ از اشقیار اینهمه زینساد و اخر الامور عرض نمود که از یاد او آمد چون خواست

۴۴

و شایسته یک کار در جهات حیدرین پیر
 و چه در اول کوه جوانان بیشتر و در اول حیدر

بر خیل خیرین پیر شفی بر روی او زد در آن وقت حبیب و بجانب نوجوانان مرضی کرد
 و گفت بیست اینان جوانان اطه این چیزین فناده از پا در باب که بسر ضعف پیش اینان
 نهال دستگیر افتاده بخاک کین گانم در کیش و فای نوهانم با زای و سر ز خاک بر روی
 خاک نکشته است این پیر جناب امام حسین چون او از آن پیر را شنید سبب می داد و
 چون ببالین اور سپید او در میان خاک و خون طیان دید پیاده گشت سر او را در خاک
 گرفت پس سپید گای بر طریق و فایجا او روی بد با ز کون بگو که چرخ بانو چکر چون پیر
 دید باز کرد سر خود را در خاک امام غریب بد صباهای کشید و گفت بیست بدامانت سر
 مندا ز بردار الا مانک دارد خوشا حال کی وقت این او ام جان دارد با این پیران سر او ام
 که هر در اغوشت کشیده چون پان کی این طاف کمان دارد عصا پیر هم کشیده سرف کردیم
 نکو کردی اگر حی بد و چرخ هشت این نوجو او دارد مناکشکان در حشر که جوید کسی
 ما را بگویند شکر که ان موی سفید از خون نشان دارد پس چپ کشت با این سول الله ص
 که از رحمت شما یار منزل رسید بخند من جگر پرورم اگر بخامی در ای بفرطار منته خیرا که
 موی سفید خود را در راه تو خضیا لبم انحصر کر بیست فرمود این بیست شبارت با در راه
 بخش بر که ما هم از عقب میایم چون حبیب این شده را بشنید از شوق جان در پای گما
 تسلیم کرد از شهادت حبیب خروش و افغان از اصحاب امام بر آمد و بر او ای منقول است که نیر
 که فائل حبیب بود چون این پیر جزین اشهد کرد سر او را جدا کرده بگردن اسب خود انداخت
 و بیکه مظهر و دانش حبیب مکه پسر داشت که چون ندانند اخل میشد اندر در و از این
 که قفا پر کاروانی از طرف عراق بیاید که احوال پدید خود را از او پرسید پس سوار گشت آمد
 سر در گردن اسب او پندیر رسید که ای سوار از کی میای و این سر کشت گفت از مدینه میایم و
 این سر حبیب مظاهر است که در کربلا شهید کردم او را و سر او را بیکه آوردم انکود که چو
 نیک نگاه کرد دید که سر پیر او است شناختنا غنا غاز کرده کرد و سنی برداشت بر فوق انمعاون
 زد که چنهم واصل شد پس پیر را برداشت سپید گرفت و میگفت بیست ای پیر بخدا بگویند
 کو ای کلین فیض کشتنکو کوش و نا جدا پسر کوش و نا جدا پسر پس پیر حبیب
 سر پیر خود را در بر نشان مکه در فر نمود الحال در اینجا را پس که مشهور میزد اسب پیر
 پس از شهادت جمعی از شهادت با صید کردید و مرجع کثیر از کوفیان را پیر و پیران کردید

بر کور

جود

در آنوقت عزمین حجاج و جمعی از زو سالی کوفه را بن سعد گفتند که هر یک از ایشان مهابت
کثیر را بقتل می رسانند تا خود کشته شوند هجر است که با برادرانها و اشرافان کتد ابن سعد
مغز ایشان اینست بد حکم کرد که لشکر بکمر بنبر اصحاب امام غریب پیران کتد و از لشکر
امام حسین بفرستند تا نماند بودند آن سی نفر و سر راه لشکر مخالفه را ماندند و انش حرب
مشعل کرد بد و رانند زخمه های حرم متصل همزده بودند که راه جنک از یک طرف بود
باشد بن سعد که امثال را بدید امر کرد که لشکر که در رخنه ها زدند چون لشکر در رخنه ها حرم زد
گرفت و اصحاب بجوشد و آمدند تا قلب سپا بدید پیشکافتند و میگشتند و انحضرت خود نیز بجوش
خر کید بد و آنوقت عزمین فطرا انصاری سپر باز کرد و هر طرف که حضرت دو میگردانیدند عزمین
در پیش که میداشت هرگز و شمشیر سنان و پیکان که میجانب انحضرت میامد مهر و اینجان میزد
و نیک داشت که میجانب امام حسین اید و چندان زخم برداشتند که از کثرت جراحت ز یاد آمد
و روی من افتاد و آنوقت حیات امام حسین کرد و گفت بیست اید و بغا کاشکی میباشم
جان دیگر تا نشان میگردی و ذاب پیکان دیگر بکه تا ز عرصه کین جنک را موفوق کن
من فدای کتد بزیابت هست و زبان دگر پیش مرکت بر زمین افتاده و جان منهدم بر سر
بگذرد که از تو پیمان دیگر چون حضرت دید که فریادی و از فوٹ کرد و در دروغه فرمود
که ای کشته کوی و فایده حال اری از روی تو چیست چون عرض کرد امام را شنید بد لاهی
کشید دید و بگشود و عرض کرد ای مولایا بعضی خود و عهد خود وفا کرده ام حضرت فرمود
بله بیست عهد عاشق را بشم چنان توان برید عند لیبنا و از کلتش ای صبا نتوان برید
میتوان چنگ ز جو پاسبا تا نشر کشید لیک دل را از سر کوفت و فانتوان برید حضرت فرمود
دل خوش دار که چون داخل بهشت شوم تو پیشاپیش من خواهی بود عمر چون این بشارت
ای کشید و جان نثار دوست کرد در آنوقت موسم نماز پیشین در رسید با بو تمامه انصاری
بخدمت حضرت عرض کرد که یا بنی رسول الله جانم فدای تو باد در اینوقت که بر سر کوی و فایده
جان منهدم میجویم که بکما از جاعت با تو کم چون اینسخن را از او شنیداه از سپهر حضرت دیده
بر کشید فرمود که نماز را بنیاد مروری خدا ترا از نماز گذارند کان محسوس کند پس از این
کافران مهلت بطلبید تا نماز کنیم چون مهلت از کما و خواستند ان کافران مهلت ندادند
بن فخر بن حنیله و سعید بن عبد الله حنفی بقدر اصحاب بخینا مشغول نماز شدند و هر با بعضا

خوچکان نماز میکردند بیک نمازی که از خون نداد و وضو نداد و بر نماز ابروی بخون غرق
شود تا توان گفت راز بود مذهب اشکان بن نماز نمازیکه اشکش نباشد چه چنانا نام شود
مصلای پس اند و سعادتمند از پیش سپا کفار ایستادند هرگز که از کافران با امام غریب
هر پادشاهان از جان خود میزدند و انقدر زخم بردن از بزرگان مدینه اعضا ایشان
پاره پاوه شد و مثل از امام نماز سید از یاد و آمد و گفت خداوند آگاه بهتر که من با او بودم
خدا را کردم و سلام مرا بپیغمبر خود و بر شما و مرا بر جنت خود و اصل کن پس بگفت جان بجان
افزون تسلیم کرد چون اصحاب از نماز فریغ شدند و سبب برداشتنند چوب شمشیر در میان
او جا گرفته بود و زخمها بسیار داشت از الله و ان الله لایدر الجحیم فی کرمی صلی جرح حصر
بمسلم بن الحنفی بعد از شرف مراد و ثنای اهل بیت و پس از ظهر صلوات زاکا
جناب محمد مصطفی صغیر سلام نشان بارگاه جلال ما مبدکه از طرفی و داد بصد شرفی و جانا
براه حضرت رسول مینداورد و در وقت معاد مبارک و ضرر بد الهی که بیخبر مردی که از کار
و عقدا از زنده شریف است منکنا چنانچه در احوال جنان و حضرت حفصه الجالس من سطورت
که چون مملو و با بر او کلامه بشنید چنانچه ماب حضرت پیغمبر از جفای مشرکین از مکرمات که از جانا
الهی مامور شد که هرگز با سعادت مبد نه مشرفان با افتاب جویدل ز بر جی بر جی بخوبی فرماید
شبه چند نفر از بیکان و خویشان باراده مثل سوره انبیا جمع شد بد از اول و اول و اول و اول
مکان بود که تمام کلام در آنجا فصل مینداوند و انوقت شیطان بصورت مردی پیش شد در میان
جهال بر پیش میندا شد و ایشان از آن سکرده اهل ضلالت و بیچاره و بیچاره پرسیدند که تو چه
ان بانی جو و وقت گفت من مردی از اهل نجدم چو شهید که شهادت در باب محمد مشورتی دانید مدتی
که شایدهم او این باب پیش روی دهد پس نگاه آغاز کردند و گفتند کار محمد با پیغمبر میندیند
چون منابعان در پیشا شوند انک جنک خواهد کرد در این باب فکری بصواب ابا بد کرد هشتم
بنام از آن منبار خود سبک گفت که با بد محمد را در خانه وضو و سجود استن پر محمد که شیطان
باشد گفت بد فکر کردی زیرا که نبی هاشم بسیارند و آخر محمد را از حدس در او و منان شما
و ایشان بمقتله انجام مدین هر یک فکری میکردند بر محمد از ایشان قبول نمیکردند و انوقت
ابو جهم بن هشام گفت که از صواب انکه از هر قبیل جوان دلاوری خیار کند تا هر چه شمشیر
در دست گرفت بر سر محمد و نند و بیکار شمشیر بر وی نند نگاه خون او در میان اهل

الذکر

پراکنده کرد و در آن زمان عبد مناف را طافند و با کل و با بل و بنی نضیر و در بدین راه پیشرو
 و ما از این بدعتی خلاص شویم پیر نجدی گفت که راضی و با آنست که ابوالمکارم بیان کرد پس بر این
 سخن اضاف کرده که بر منزل انجناب بستند و در آنوقت جبرئیل در سینه امی احوال را بر عرض
 آن خدیجه پناه رسانیدند آنحضرت بمقامیکه هر شب سیراحت میفرمود استیانت و هر شب در آن
 خواب بود و روز دیگر به پناه اسباب نغم مشغول شد بر توجیه منکر غم را خبر کرده اما چون
 آگاه شد پیش مثل بوجه او ابولولیا در این خلعت عقیقه بر او بی معیظ و جمع دیگر از مشرکین و پیش
 بر توجیه سیر و در آنجا آمد بدستوریکه فراداده بودند جمع شدند و انتظار میکشیدند
 که انجناب چون بخوابد و او را هلاک کنیم تا جماعت بنی هاشم را معلوم شود که ما این کار را
 اشکار کرده ایم و در آنشب جناب سول پر از آرزو با امیر مومنان در میان نهاد و فرمود با علی مشک
 ضد هلاک من کرده اند و دلای سیر را پیش و بنحو آبگاه من نگه کن و دل فوی دار که مکلف
 بنویسند و سید امیر مومنان بفرموده پسر آخر الزمان علی خود انشب خراش خواص
 پیغمبر فریغ خواطر نگه کرده و نفس خود را فدای ذان مقدر است جبار سول نموده و هیچ باکی نداشت
 چون علی بن ابیطالب انشب بخوابد می نمود از جانب پدر مشال خطاب جبرئیل و مهکاب بل و سید
 که مرد مومنان شما عقد برادر بستند ام عمریکه را از شما بدینتر فراداده ام کدام یک از شما از یاد
 عمر خود را بدید که میهد هر یک از آن دو مالک گفتند ما چنان خود را بدینتر و سیدند و
 خطاب آمد که شما مالانکه چرا تا نزد علی بن ابیطالب نباشید که من با او و جیب ز عقد برادر بستند
 و علی جان خود را فدای سول من ساخت و چنانچه خود را چنان نمود اکنون شما از
 از این طارم مینا منجمله غبار و بند مشیتان و ز پناه شاه مردان باشد پس جبرئیل و مهکاب بل
 فرمان رب جلجل از مقام خود پیروان نموده بمنزل آن ها اوج و فافود آمدند جبرئیل
 بیالین شاه ولایت نشند و گفت خوشحال تو کیست مثل تو که خدا بنود مومنان
 ملائکه فریب میبخان اما چون جنتا رضی بفرایش حضرت صطفی نکه خود جبار سول
 از خانه بیرون رفت اول سو و رخ میمال پس را فلان وقت کرد با بانجان سید فاعش سنانم
 تمام لایب جبرئیل و مشیر خاکی بر داشت و بران رسید و بر سر جماعت بنی نضیر و ان مینا انب ابر
 رفت که هیچ کس او را ندید بعد از آن خطه سحر از مشرکان با جماعت ملاقات نمود سبب
 جمعیت شایسته گفتند انتظار بیرون محمد را به کشیم گفت محمد ان خانه آمد و بر شما بگفت

و نماید

آمد

چون از شکاف در نگاه کردند بدیدند شخصی بنوا بکاه انحضرت لکه روزه چون داخل شد نزد حضرت
شاه و لا یتعدی عندهم حضرت از جای خواست ایشان سوال کردند که محمد در کجا است علی بن ابیطالب
جواب داد که شما را باقی کرد بر من چه میداند بگردام طرفه فدا انما عیننا الحظیر و در پیام خاتمه بودند آخر
باشاه ابوطالب از اینجا رفتند ما حضرت رسول در وقت رفتن نخلین از پاهای مبارکش بیرون
برفدها منزهت با جای پای و ظام بر زمین معلوم نکرد پس پای مبارکش را بله کرده و مجروح شد تا آنکه
بمدغاری رسید بخار و دما و شب که آن غار بود چون روز شد بر او ایستاد حضرت در خنجر
نخوند که بر دران غار حجاب خد و بر او پند حقیق در حال رخت مصلحت بر دران غار بر او پدید
و عنکبوتی امر کرد که از تنبلی و غار و امسود کرد ایندی و بقوله انحضرت سر شب و انغار بود و
فرموده بود که عبد الله بن ابی بکر هر شب بیز او و میامد و خیر گها فرشت بدو می رسانید و پیش صبح
یکه میامد و عابری من میبرد و بیود مثل او و در شبها میگرد و شب و انغار میامد عبد الله بن ابیطالب
تا با جی که فرستاد و در غار از با او سپرد و مقرر کرد بودند که صبح روز سیم بشتر از اید غار حاضر کنند
و بعد ایشان باشد تا مدینه اما چون بگردان رفتن رسول خدا گذشت ابو جهم العین امر کرد که
در تمامی که مدعیانند که هر کس محمد را با ابوبکر بیاورد صد شتر او و بد هم جوانان فرستاد شترها
و چون بیاورد امته بطبع مال شد و کوهها و بیابانها نهادند هر که در پی بودن مشهور بود فاطمی نام داشت
با خود بر نند چون فاطمی پیر اید غار بیزد گفت مظلوم شما از اینجا نگذرید میاید نزد امانان و ضرر
بادر زمین و زعفران و باد را اینغا راست مشرکان تا بکار چون ایشان اکبوتر و نیندن عنکبوت را برد
غار ندیدند بفاقی گفتند و خرفشده این بگو عنکبوت چرا شکسته نشده بقی که ایشان و جو محمد
بوده و میبایدت زید باشد و اعلام الوری چنین و اینک کرده اند که چون کفار فرستید با نجان
فرشته بشکل آدمی اینجا امساده با ایشان گفت که هیچ کس را اینجا نیست محمد را در شکاف کوهها
طلب کنید این مشرکان پراکنده شدند بعد از سر شب عبد الله بن ابیطالب بوجوه عدل شتران را بدر
غار آورد حضرت سوگند و منو و جود پند شد اید و نسا احمد مختار و ششها چند کرا همیشه
میباشد و کین غزالان چنین ضایا بودند تا آنکه رخت از این محنت مراد بقصو جنت الما و بی
ببین که بعد از ایشان منان بیو و چگونه کبر منزل اولاد مضطرب باشند که در کشتیها
و شمشیر کسین مشاطکان مشاهده نام و جمله اربابان عرابین اندوه و غم و نکان بند
بغیر مشرکان غار سازان دیدارشان بشما همیشه و بعد بنکونه و اینک کرده اند که چون فرستاد

کرده

کوی و غایبها را نیز حصار در محراب بر آستانها و در پی پیشانی و کپشانی باض
 سعادت کلپهای مغفرت از پیشتر دهند چون بسپای از انجان نشاوان بشرف شهادت مشرف
 و برب سعادت نماز کرده بید چون صلاهی عوف بال علی سید فاسم در انوقت بشاده و
 اه جانگاه از سینه الم دفین بر کشید و جبهه پراپله زده بدکان خونچکان بنهاد هر لحظه از شد
 ان لطف کلپها داغ میگشت مردم از لغات جانگاز زبان حال میگفت بیست و هشت شد که نفع و
 اینجهان دلبرکم چنم عشرت از این نده و متل برکم پنجه ترکان بخون خود نماز دل ازین
 لبسان اشک واه حاصل برکم پیش از این در مکان غازی قرار نشاوان شود بنیاده از این بد
 از صفت زبان نشاوان کشود تا کی بازم در شان باید که شپش چندانی بمضی و این ندکی و
 زینت حال که وقت شربت شهادت است چراغی و باید در باید انداخته اکنون که اول جشن
 و طراوت است چراغ را در شمع جل باید گذاخت چه بهتر آنکه از ال صطفی من پیشتر جام آب را کشیم
 و نیز رانکه ترن و در مر از شترکان مرتضی شربت شهادت نوشم بعد از ادای این گفتگو بخوشم
 عالی بنار آمدن و فیه بناد بگو که عرض که لوای سپاه شترکان وای هادی بار یکسان است
 ان دویم که فاسم و پیش از این با پیش احیاء نوزانی و متولیم که بنیاده از این نائمه مجری ووشاوا
 در کانون سپهرام بنقر و فی غم اندازم که با جازه جناب شما بیست و هشت شربت نوشم که در کدم ابرم ناچار
 امهدم براد چون مام نظیر خشتا پاک فاسم انداخت و مبالغه و در دو شخصت میدان دیدار از لای
 بر کشید و فرمود ای کفرنا در دیار محراب با یاد کار بر ادم حسن بر چگونگی جان میدان کوفت ان هم
 که نوبت حرب ان شهادت اقداری و ترا نبر ادم حسن یاد کار ادم چون انشرفان و بر ادم کار
 کشود نظیر روی تو افکم ای فاسم مرا میگو و از یکدیگر کوارش خبر است فاسم مبالغه منته و نام
 غریبه ضایقه فرمود چون فاسم از جازه حریفان مید شد با فیه که بان بسو خپله اندر کوشه
 سر در زانوی غم بناده از زار میگفت بیست و هشت زبان حال میگفت بیست و هشت کرد انشهادت من خیر
 پیش از این در انشهران مرا نکذاشته ای جان از مر از من پیشتر نوشم کشید تا یکی جنگی من
 بگذارد جای اشته فاسم با بخت خود در جنگ و میدان جنگ خود را از ادم شپا چگونگی و فغاند
 دو فکر بود که ناگاه بخوابش سید که جناب نام حسن شو بکن نوشم در بازوی فاسم بیست
 و وصیته فرموده که ای نور دیده من هرگاه نظار کنی که لشکر انبو و اندو شود و در راه این
 از بازوی خود بکشاید و دروی نگاه کن و این در دلو نوشم ادم بدان حال تا از دست غم و اندو

بنده

ک

ملا صدق

خلاصه باید چون اینجور فاسم رسیده با خود گفت که من خود را شناختم هرگز چنین غم من
 نرسیده بود و اگر بعد از این حیوة داشتم برایش دیگر چنین اندوهی نخواهم دیدند و زود
 انشکاء بیدارم چمنوشته چون لغویان گفتند بد نوشتند بود این غم را چون کتاب
 عناجله را در دستوی هجوم لشکر شقاوت اثر ملاحظه کن و بر بینی برادرم در کربلا بید
 کاوست ای فاسم بایده سر خود را در پای برادرم در میان و اگر برادرم تر از خصم است هدایت کن
 و التماس کن تا مرخص شوی جان فدای برادرم کنی فاسم با میندواری عزت خود را بر
 بجا نهادن امام غریب مد عرض کرد که ای جان جهان مرده او رده ام از فضل شهادت بر من و فدای
 شد و هم ای شاه بفرمان سر جان در پی شش پای تو روان بسپارم من که در دست چنین سخت
 قاطع دارم بخطر اده پند نازم از دشوم و فدا شد که بفرمان شاه شاد شوم ایم بزرگوار
 باین نوشته چه خواهد کرد چون امام غریب نوشتند و گرفت بوسند بر دیده خود نهاد چون
 مطالعه نامه را نمود و از مضمونش مطلع گردید جامه صبوری بر تن چاک و آه سونا که از دل چاک
 بر کشید اشک خست بر دامن بار بار پس فرمود ای فاسم این صفت پند شد که بنویسد و بر من درین
 باب صید کرده چون اکنون صیدی رو صیدت ساعی صبر کن تا منم و صفت برادر مرا عمل کن این غریب
 حسرت دیده و اید اما در کام ندیده پندت رجوع خود شش خست تا نامه کرده که در چنین حال
 عرض ترا بدست نویسم پس حضرت دست فاسم را گرفت و بچشمش فرمود که ای خواهر من زینب خانم
 و فدا شد که اما انت فاسم بدست هم ای خواهر فاطمه را بیاور چون زینب اینگونه خبر را شنید دست
 برهنه دو نیران حال میگفت بیست مگر گشوده بچهره دست و ضالبتان عزا سپرده است من جامه
 داری شهادت نمیشود میمانم که دردم باشد و چه چاره کم منم منم باشد پس زینب بچشم
 و دست زدن آن سر که جهاز کرده و گفت ای فاطمه زینب ای فاسم خاله است و اهل بیت
 بچله فاطمه رفتند یکی نهاد زخون جگر بر پیش خال یکی از اشک بصر کرد دیده اش را از زبان
 شاه نیز لغزش چه گفت میباید نصیب کس نشود یعنی این پریشانی چون خبر برادر فاسم رسید چون
 سپند سرانش از جای جیب با چشم اشک بار نمود جناب امام حسین آمد و گفت ای بود
 بیست شهادت مکرم و زبانه اشاد با شریک کنی فاسم فرادامه کجا و اساکه فاسم بدید
 خونبار بسوی بر عروستش و دند بینه زکار اجازت دیده ای پادشاه لشکر لبنان که امشب
 کم از خون دل حنا بندان امام مظلوم از سخن بضعف بگریه درآمد و گفت بیست بر

عیشتانند است و صفتی چندان و دست چرخ کند فاسمت بختان بیدان و و بیاید از پیش اینان کما
 حنا بدست بندد بگوید در پریشادی پس فاد فاسم بجان مادی برای فرزندش حاضر کرد و فیک
 شهادت در بر کرد و وسایل اشک زدگداش می پوشید طیانچه به سر و رخسار از جفا میند و زین
 طبل عروسی بگریلا میند حناداب گرفتار کردید بر روی عروسی کشته شد خطا جگر مری
 که در آن و خودشان را طلب بر خطبه در نهان فصاحت بیان فرمود فاطمه را بنفشه شهادت بعد فاسم
 دو آرد بدست چرخانده پنجه را برین و شرع پیغمبر سپرد بازوی خورشید را بدستش بنویس
 روان شد باد انشاد فضا ز کبریا گفتشان مینا کجا چون فاطمه را بعد فاسم بستند فاسم
 در جله نشسته بود و در یک حشر بر وی عروس سپید در فکران بود نوبت کشته شد غلغله باوی
 رسید که نگاه از سپاه مخالف نعره شنید و مکتوب میگفت ای پسران اگر میباید و ای پسران فرست و الا
 خود منوجه میند فاسم از خوف میناد ای بزرگوارش میند از درد دست عروس را برها کرد چون
 سپید از سرفاش بر جبهه شمع شبستان در مراحل کن که و مکتوب بنامت فناده و موسم
 عروسی رخسار پندام امام حسن افناد چون عروس از کام مابوس شد او کشته شد و گفت بدست
 هنوز شمع رخسار بنفشه اید من نکرده است خورشید جلا زار روشن شوم فدای تو این
 رسم بیوفای پنداشت در میان پیشین موسم جدا بدست فاسم گفت ای پسران جان من مگر نپوشوی کما
 اعدا سپید شهادت را میند ان طلب میکنند بیستم میند از رود خدا نکرده شهادت شود در این حال
 بیخ شهادت چاره نیست هر دم تا جان خود را نثار بدو کند کم عمر میناشد که عروسی با او نود و نین
 از سر کرد عروس مابوس شده گفت ای فاد و عدا دیدار و در نشان میند که وصامت در این زمان با
 خدا نکرده اگر حشر پندار باشد نکرده شاخت هنوز باده بیجام که افکنند و عتاب و زلفها
 آید در روز و نینامت ترا کجا بوم و بیچ نشان دیناسم فاسم سر استین خود را پاره کرد و یک
 عروس داد و گفت با نکاری اشک با شر چون روز نینامت شود و نینامت کن بدست مابوس و نینامت
 میناسا پنداس با سینه و دیده با پندشان دیناس و امصه پنداس چون مادر فاسم از این حال
 مطلع شد و فدی سپید که فاسم عروس را وداع کرده بود گفت ای فرزند سائی ارام بگر که عروس
 ترا سپید بدو کلی از کلشن و صلوات بچند بیستم ترا کوفتایان شهید کنند و مرا و عروس را
 از دیدار تا نامید کنند فاسم گفت ای فاد اگر میگذشتند من هم از روی دیدار شما ارام بگر
 بخندم بزرگوار امد و خصمت حاصل نمود بمیدان رفت چون مبعود سپید عنان ترا کشید

گفت ای پسران من و زاسب خود را باده و فرزند شافی کوثر را بال شمع و از اب منی که بکس
 سعد با حقین فرزند زاده پیغمبر شما نیست فاضل زهر او را بسند نه و در بک و اسم چندان سخن
 نصیحت بیان فرمود که لشکر کوفه و شام از فضا و بلاغت و عجب شدند خلاصه کلام آنکه چون
 پند و موعظه فاسم سود مند بنفاد عرض کار و بتمسب اید از رسید فاسم اسب خود را بچولان
 در آورد و مبارز طلبید عمر سعد و باز در فاشا مگرد و گفت نواز شجاعان نامدار و از
 کار زادی میتوانی تا بچنگ این پیر را پیاوری از وی شامی را بداد از سخن عمر بن سعد گفت ای
 بعد از آنکه اثر از شجاعت و دلوری من بکنه و در جریب کودکی پیغمبر پیش گفت من چهار پسر
 دارم یکی را بمیدان آن پسر پیغمبر نامدار از او براد پس از وی پسر خود را بمیدان فرستاد
 چون از امر ازاده بمیدان فاسم در آمد سخن بسیار پیرو فاسم بمیدان دو اندید و بیخی حواله این امر از
 کرد تا ملعون رفت که خود را محافظت کند از اسب و غلطید بحال افتاد و کلاه از سرش روی
 افتاد فاسم دید که کسود رازی ارد کسود او را بدست پیچید چنان بر زمین زد که هر دو لشکر افر
 کردند و استخوان او را در هم شکست و جاش را بالک جنم سپرد پس دیگر همچون خواهی براد و آمد
 هنوز بمیدان نشکند که برادرش رسید الغرض چون چهار پسر از وی پیغمبر و اصیل کرد بدید
 از وی بعضا ص پسران رو بمیدان نهاد چون فاسم رسید گفت ای کوه که هاشمی چهار پسر
 کشید بد آنکه جان از دست من ببرد متوجهی بر دین فاسم حمله کرد چون امام حسین از فرار به
 میدان فاسم دید بمیدان لشکر انملعون از شجاعان زمانت است بد عار او زد که بار بار
 فرزند برادر مرا از شر این ملعون نگاه دار چون فاسم پیروده انکار داشتند گفت ترا بفر فرزند
 چندان متوجه گذاشت بعد از حمله بسیار ان نیره اخذ مختار فاضل ملعون را چون چهار از
 ضربت شمشیر بید و نیم کرد چنانکه لرزه بر اندام دشمنان افتاد این سعد گفت این هاشمی را کلا
 بکان حریف نتوانید از چهار جانب او بپزایان کنید نگاه کاران فاسم را پزایان کردند و فاسم
 خود را بقلبش کرد و از زخم غیر و شتاده و او را بجر و جرح میسازد تا آنکه از دست فاسم از اسب
 در افتاد و فراد بر آورد که با تمام ادرباد در مع روح عزیمت پدید دارد چون صد فاسم بگوش
 امام رسید و الجناح در میدان خیلید و خود را برادر زاده اش فاسم رسانید و پیک فاسم دست
 و پانزده پیاده شد و سران تا کامر و کنار گرفت و فرمود ای کسب رضید چون فاسم چون
 داشت به باز کرد چون سر خود را بدین من عم بز کوار دید ای کشید و جانش را کرد پس نام غریب

جم

سوار شد و نقش قاسم را در پیشینین گرفت بخت چه سپید بختهاش اشتهار بخواند و باورد
بز عروسش بنامه باورد چون بدو چشمه رسید زبان حال میگفت ای بیکسان عروس را از
جله در آید که قاسم با سنبال آمد چو مادر قاسم خست بسیار داشت پیش از هر بیرون ماند چون
نازه داماد خود را بد آن حال دید که خا از خون بدست پادشاه چون فرزند لرزید خود را بدنگا
دید میگفت ز جمله گاه در آن تخت داماد که قاسم ز سفر آمد استیاشادی بگو عروس بناید
همین قاسم کند ملاحظه خون طپید قاسم بگو بیای و اشای جافدانی کن ز خون شوهر
خود دست خانی کن بگو بیای و نهانی بگفت یک خضاب از آنجا که گرفت فلک بر این باب چون
عروس را پس از خیمه بیرون آمد چشمش بر قامت لجوی شمشاد آن نازه داماد افتاد و سر وی از
دل پر خست برکشید پس بخش ز خون شوهر را در کار گرفت و زبان حال میگفت بخت شوهر من
نویزونی ناله ز غم بجزواب نظاره کن که عروس است چگونه خضابا دلم زدست خنابین
فلک خونت عروسش که چنین است طم اشرف خونت فلک بگام نکرد بدین چکار کنم
و خست و کنون دست پا خضا کنم پس عروس نا کام وان محنت کش پام رو با هلینت کرده
گفت بخت صلاهی عوئل عبا خوش باشد عروس من کف پا در خنا است خوش باشد
بجمله گاه عروسی من گذار کنید از این خضاب که من بدیدم نکار کنید خناب دست بگردانید
گیر در بر خضبه که داماد میشود دیگر در آن وقت صلاهی بی عوئلان مجلس مانع فلک میسند
اِنَّا هِدْوَانَا لَهِزْا جَنُونا حَکِیْمِنا عَلِی کَبْرُونا نَدِیرنا فَا مَرَحِیْمِنا
اشکاران بنهارالم و داغداران لاله از امام و شب نشینان ز او پیچ و سر شکر زبان خلوت
تفکر بدینگونه و اینگونه اند که چون جنود الم و سپاه اند و شمشیر در ما میگذرد کوبلایان
لواهی جفا فرشت و دهقان محنت و آبله که از اول مصطفی زخم نموده بود در آنواهی باریک است
شجر بیکه تراش میخیم شکی نهاله و زان ریاض پر ریه شکوفه غم از داغ و اشکی نداشت حاصل کلام
انکه چون روز عاشورا خورد و شید جگر سوزی از مشرفی غم اندوز زخمی و سپاه ظلام کوفه شما
بیشتر انحران سپهر امان چون تا واک فضا چله نشین منزل جفا کرد بدند ز در کینه بکین
صید حرم کیان کینه کشیدند از طاہر ان اشیا جان دینا پر بر خاک هلاک انداختند بخت
ز سر قامت ز غم باختر پدید طاہر وحی دببان فاختر ز لب فریاد، تن پر ز خون کلبش
دوست هنوز کربلا پر ز لاله خود دوست چه عدو و بر سپهر شمشیر و شان شد

شکوفه درین باغ کهن بدوشان شد روانی که از باغ امانت نوال ثابت علی گری
بود اما چون علی اکبر ملاحظه نمود که سوسن خاکلزار امانت بیاد قنادی و در سینه کله اخلی در سینه
دست نیا بر چهره بزرگتار که علی اکبر تالیف نخبه در سینه کله اخلی در سینه کله اخلی در سینه
عرض کرد که ای بابکار اینک خوبین سپید و خندان دودی بجای و شوشتنی جگر برایش
انداخته از شما امید ارم که در امر خصم غریب با نیا از دین باز مپسند من ختم نیا با بکار زاروم
زشتی بدم بیخ ایداروم در که حال فدوی در جو نیار نیست مگر در سینه کله اخلی در سینه
نست آید در سینه کله اخلی در سینه کله اخلی در سینه کله اخلی در سینه کله اخلی در سینه
کذا از علی اکبر شنیدای که کشید و فرمود ای عزیز این چگونگی است که حضرت حجت کو پیاده و کما
اندر خون نش فراتر جدی که اوام مشغول پیشو خود را بدیدار و نوبت میکنم علی اکبر دست
کردن پیک کرده او را میبوسید و التماس استنای حضرت میگردد انقدر عجز و ذاری کرد
که بان مصیبتی در شر و ارض کردید ندیده شایسته که شمر چاره دیگر میزدن شمر جان پیش علی
اکبر حضرت فرمود ای ضیاء چون از حوت کوفیان ناچار زمانی برای ذاع بچهره پیاویدت بود
که زامادرت حلال کند نظار نیز شایسته اینحال کند بر و بدینکهای عکینت بر و بدینکهای
بهر کله اللهم انزینت بر و نظاره باحوال خواهرانتکن بر و بدینکهای حال برادانت کن بر
که نیست بگریز گشتن سفر بر و میبوسید بگریز علی اکبر فرمود بابا با جواد
بزرگوار سبوی چها روان شد گفت بپس رسید چون میجو ان حرم علی اکبر بگریز گفت سلا
علیکاماد سلام من شباهتها خون جگر سلام من شباهتها خون جگر سلام من شباهتها
زیر العبا نیارم فدایان تو کردم سوسن دارم و طبع باز چنین است و سنار انم بره خلد
عقب فطنته ام فیا انم چون از نوبت حشمت فریاد علی اکبر سینه از خیمه زینان مدان زین خود را
سپه کفای شها و پوشید و بر لب سینه سوسن سوسن سوسن سوسن سوسن سوسن سوسن سوسن
کره و بر کردن و کلوی و میبوسید سوسن سوسن سوسن سوسن سوسن سوسن سوسن سوسن
با جازه پیک پیروم مادرت گفت با دلش راه داد که ترا بگریز کوفیان و شهاد علی کفایت حکم فضل
شد و انوقت زین خانون عنانم که با کوفتم کلثوم و کابیر دوست داشت و انحال مگر دند که
ایشهر جدی که او را مار ایجران خود مکزاد که کسی تا راه بین و نهای پیکر ملاحظه کن علی اکبر
ای هم از نهای پیکر ای شهادت ادم ناکاه سکه زین خیمه پیمان آمد بد که دور علی اکبر گرفتارند

و او با ایشاد رود اعنت پیشتر آمد گفت این در این جوار اضم بشرط آنکه از کار من ترویج ملامت و عین
 بلا به برادر تکی علی اکبر از سخنان و بکیر و دوامت گفت میخواهم کوفیان نمیکند دارند و او ام او پدم بود
 مجوم خانزادای و غایم علی اکبر بنده شد و بزرگوار آمد گفت این پدر پر شد و فرصت شهادت از دست
 میبرد بیست شوم فدا شد پدر موسی خدای گذشت زمان هر چه رسید و دم وصال گذشت
 پس امام حسین علی اکبر را در بر کشید بدست مبارک خود اضمحله بر او پوشانید بیست غمناکه که میر
 خود ز جسد داشت بنان خلفه بسم الله شریفی گذاشت بداد از الفقه نیز پر شدش زیند
 بیخ شرا و لبا کرنیش چه هاله بره او بنای غم چند شد زد و الففار چه خورشید از
 دو پیکر شد پس امام حسین علی اکبر را بر عطا بکرد و گفت این بود پد ار و زوداری بگو علی اکبر
 گفت ای جان پدر که حاجت بگویم نیست ازین دنیا بجز خصمت حب و بجز دشمنیها بخانه جد کبار
 نظریه دارد نمائده و منت تکلم خدا نکه دارد پس علی اکبر و انز میدان کردند چون میدان
 رسیده فریاد بر آورد که ای کوفیان بی وفا و ایشامیان پر جفا چه خواهید کرد در روز قیامت
 ای اکرم مندهت و اسنگه فرزند رسول خدام و پیغمبر زاده خود را از این منع دارند خدا مینامد
 و شما حکم کنید چون چشمان بدعا صفت علی اکبر افشا در جوانی دیدند ما تند سر و جوئی و روی
 چون قناب صبح قیامت رتبه ای که رخساره چنانکه کس و بجهت سلسل مشکین داشت چند
 شبا هفت بر سوار خدا داشت که آنها بنگه رسول خدا را دیده بودند گفتند ای ملعون این سوار خدا
 ما را بگریه و مفرشته عیسعد گفت این خدا نیست پس حسین است که بجز شما آمده گفتند
 عمر سعد برین که کار حسین بجا رسیده که فرزند خود چنین جوانی میدان فرستاده شمر
 یاد ترا که کار بر حسین چنین تنگ گرفت پس علی اکبر میدان آمد و مبارک طلبید هر که از میان
 سپا بیرون میامد نوارش چند کرد جمله اول و زاید را و اصل منکر دنا آنکه بیبا از ان
 تا کسان را شربت مرگ چشاندند از بسکه جدان خود و هوای سپا کرم بود دستگیر او علی
 شد عنان مرگ بر بنده پیاد شاه عرب جهان بند چون مجدمت پد رسید فریاد بر آورد که یا
 العطش آید پیشتر که مرا از جدان باز داشت که وظه را بیایم در ما از روزگار کفایت بر دم امام
 مظلوم علی اکبر را در بر کشید زبان مبارک خود را در دهان او نهاد و انگشتر که از جد
 بزرگوارش داشت در دهان او گذاشت فرمود ای نور دیده غم نخور منم بکسکه از دست
 ساقی کوشش بر آب شوی بپزد در این غمناکه روز نیست کان امام امم چنانها دلیلیها اگر شایا

ز نور جان نسر نادشوار درو دو فرزندم را که نسبت به هر شکر و چون اندک نشد که بر علی
 لیاقت روانه گشت تا که شاه بچنین نجلد گفت صبور و صبر خدا بچنین که هر روز
 بود بداش چنین ملک بزرگوار خدا باز حالتش گاهی چون علی اکبر بیامید آمد هر چند بی
 طالب کرد کسی جوان بنکر علی اکبر خود را بقلب سپارید و از هر طرف حمله نمود از آن گروه شفا
 بر سر هم میخفت و انوقت عمر سعد میگفت بگو فغان این نبیره علی المرتضی است شیخا غث و مؤثر
 بزرگوار خود دارد و شما با عیال هر یک او بمنوا ایند شد او را پنهان کند که از چهار طرف نظام
 ریاض جان را در میان گرفتند و پنهان داشت کردند بیست و نسی بچین ان نشند لب خندان آمد
 چهار انده عنصر سبک آمد سخا بکنه چنان کرد پنهان داشت کند ظلم چنان است بدلتان
 که مرغ عمر شریفش شاخسازید غزالچین امامت بخالد ظلم طپید در انوقت چند خون انجرا
 علی اکبر رفت بود که اکثرین ضعفان مریه و غلطی دست در گران است کرد و عنان دارها کرد از هر
 طرف که میرفت باز کوفیان و دایرهای کران میزدند و جروح میسای پس انچوان زبان لبسه علی اکبر
 بکارد بکشید بیست از سر کوشید با دست خیر میباید ناله سوخته با اثر میباید میهر هوش ز سر
 خلبا پنهان که کجا است بوی این خنوا از جگر میباید پس امام غریب به میان غبار غوطه میزد
 و از هر طرف صدا میکرد که با علی با علی صدک علی اکبر از جانب بگر میباید امام مظلوم مضطرب شد
 و بزبان حال میگفت بیست اصداه که شد لب لب کلزار خوش هر کجا است ششم چشمتی و شو
 نیست مکن که مراناه دهند باز خبر میباید بیبید من از خون جگر مردیست که ذوالجناح
 عنان زدست شاه نشند لبان کشید هر چند امام مانع میکرد ذوالجناح میباید چون فلد
 از راه دور شد بد که است علی اکبر سر و پا غرق خون و زین ریش و واژگون شده خواست
 نزا کرد است صبح پیش و دیر اشاره میکرد کوا میگفت بیست من از آن کشده دارم خیر شما
 بیبا تا وقت ز جهان چون رخ انماه بیبا امام حسین از عیب سب فرنگه نگاه چشمش بر بدن پاگ
 پاره و زنده افتاد به اختیار خود را بگریخت علی اکبر انداخت و سر او را در کنار گرفت و فرمود
 ای پسر زنده اغوش پندیده باز کرد و بیدار سخن گو که حسرت کشار مرادام چون علی اکبر صدای
 پند را شنید باز کرد و چون روی زد دید او نیز کشید امام فرمود ایمان بیچه میند گفت
 جد مرا ببینم که دو جام آب زد دست را یکی را بر منید صد میگویم بیبا نشند ام هر دو جام آب
 بر من میفرماید که این یکجا را بپوشان نگاه داشتند امام که با لب نشند از عیب او میداد این بگفت

و دیگر باره مجبوریت حضرت مغضوب علی اکبر را بر پشت ایشان دو و پنجه کرد چون بد و خیره رسید
 فریاد بر آورد که ای پیکان علی اکبر از سفر آمده او را در پای پاهای حرم از خیره بیرون دویدند چون
 مادرش بدین پاره فرزند خود را دید ای کشفد و پیهوش شد چون بهوش آمد پیکر فرزند خود
 را بدکار گرفت و بریان حال نکفت بغیرند عزیز مادر بیست دشم از نخل و ضال و پنجه داشت
 بر کاش میباشند غیر از تو عالم بترس دل وین بادیه کربابک درانی بود چه کند سوخته
 کشته چو پایش سفر بعد از این صکارند و ششبار ز پیغام کاشمیر زمین را بگوشتن خبر
 منکر پایم از اشک روان زنده بکل ایضا چون نیکلسان و صالحان کردی گو که درواز
 تو بجای مضیت بدم بیکس سوخته غم زده خون جگر مرده که زینت خون بان
 مصیبت از خیره بیرون نیامد بود خوی و پیر او را شهید کردند از خیره بیرون نیامد چون گفتند
 علی اکبر اگشتند تا ایشاد از خیره بیرون دوید از بسکه با دشمن کشید فامنا و نم شده بود دران
 وقت دستبازی خود کرد که فامنا چون نظرش را بر ابرافشاد او را به اخبار در بر گرفت و لب
 او را در او کشید و بر این حال نکفت بیک چنان ساکت شوم از تاله یا سوزیکه مر و دارم تو ای
 پوزان سوزان شع و من از خود پیش دارم دین کاشمیر میخواستی ایضا لب خمر از افشا
 کله نامیکی منم سخن دارم و سر که از خود امانم دید امانم نه نامان و خیر می نه راحت و وطن دارم
 نصیب کن بنیاد بنویسوان دیند چرخم شب و زبکر من از بجز این هیچ که دارم نباشد امان
 ملاخیشا و اقبالک لاک همان از کرده نوشغل اقد کفر دارم که ای زای بنیالم که از دست بی
 که بر حسین افتان کاهی بچشم دارم انا لله و انا الیه راجعون **مُعْتَمِدٌ عَلَى خَوْلِ عَمَلٍ لِقَوْلِ**
اَلرَّسُولِ رَبِّیْ و بعد از ادای شای ملک سلام و پیر از تحفه صلوات رسول گرام و
 و سلام به پاپان و در زمان پاپان تشار جان کاه جلال مای که حصا درین درگاه ناله خشر و امان
 و کلا در پاپان و حراست حینا پیش مصوات قرآن قرآن آنکه وجود امامت خودش بر ازنده هستند
 امامت جناب مقدس است و او در شبه و سالت است غیر از عین هر که بعد از رسول خدا خلافت
 کند نه مال اما شریک از شریک آن ندید و هر که خلافت را پیش خود و بر خود مدعی است جا و پیکر شود
 ماسوا و خدا که بعد از خاتم انبیا که حلال مشکاران و اند بود بجز خانه زاد کرد کار کس نتوان
 بر این بجزات عضل انکار کشود چنانچه بسند صحیح از منصف محققه الجالیس و انبیا که
 در این جوان جانب شوخند امیکان زملای بود بین آمده دین ملازم حضرت شریف

تکرید

که بعد از نماز و در پیش از تحویل فریضه نماز عرض کرد یا رسول الله مرا قوم منی و شما
فرستاده اند که از موسی بر عیان خبر بیاورید که چون نویی بر ما مبعوث شود بجهت ما و بر
و از او بگویند که هفت نفر من موسی چشم زکوة میگردانند و در هر کاه یکجا او نشان
مذکور از کوه پیران مدنیان پیران پنا و زید و نافع و بری ملک و ناسیب که او استبد
اینهاست و صواب است و بنیاست ایشان نسبت هم مانند من و ما مانند چون جتبا
مصطفوی اینک از ان پیران گویند فرمود که ای برادر بگو همراه من بنیای منی است
انسان با اصحاب زمین پیران مدنی چون بنی ملک گویند بدان سر خجل از نهاد و رکعت
نماز بجا آورد و بکلام خفی نکلیم فرمود تا کاه حضا در نزد که انکوه بمرکت آمد و شکافند شد
مر زمان کجا نشان میباشند بدانکه ظاهر شد آنچه در طلب کرده بود بعد از مشاهده
انحال بودی سعادت حال ندوی خلاص و پیشین گفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
محمد رسول الله و ان یبئج ما یبئج به صدق و عدل پس گفت یا رسول الله رخصت است یا بسو قوم
خود بگردم و ایشان را بنیایم ناخود بیدینند و ایمان پنا و نند بوعده خود و فاما بنی پنا
ان نویسیان بجز قوم خود آمدند و ایشان را اذان و اقامه خبر داد پس انجاعت نام نهمه سفر نموده بگو
مذنبه شدند و وقتی رسیدند که اقباب بروج رسالت از سپهر چنان مغرب حلت بطرف فرمود
بودند و شمس نوان و هفت جلالت از طاق زیند کی بجاک و بال و او که قدر اب و رنات در کلاز
اسلام رفته شاهد معجزات صورتی و نقاب ربان مهند میند از روی جناب رسول خدا
ملول بجای مسند نشین عزت و بیکر تار و فانی از معاندین و او که قدر اب بکر ملعون بجای انحضرت
نشسته است و ضراب و برف روی مر ایمان تبشیر چون بگوید اوضاع ابدان حال و کلاز شر
بدان منوال بید نداده همگی بر آن عزت گرفته که چون عند لیان حکم پنا از ان کلاز روی
اب و رنات چشم بسته طر نوقها جرت پیش کردند و ناکام و محروم بوطن خود باز کردند انعام بود
گفت پیغمبر موسی خبر داده که وصی این پیغمبر شد و خواهد بود شما صبر کنید تا من او را بر نیهم شاید
مطلب شما از ان حاصل شود و حاجت شما از او و او که در پیش انعام از وصی جتبا پیغمبر گرفت
او را بتو ابابکر دلال کردند چون مجلس ابابکر داخل شد پرسید که تو خلیفه و امیر منی و خدا
توئی و جانشین انبیا ابابکر گفت بله شما که بنشیند عدل شما چند است و مطلب شما چیست
گفتند که تو اگر خلیفه رسول خدا نی چه گونه عدل ما بر تو معلوم نیست مینا عدل ما و ما فی الخبر

مادر اینده